



پیغام عشق

قسمت سیصد و چهل و پنجم





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

عشق گزین عشق و درو کوبه می‌ران و مترس

ای دل تو آیت حق مصحف کز خوان و مترس

در غزل ۱۲۰۴، که در برنامه ۸۶۹ گنج حضور تفسیر شد، مولانا در مورد انتخاب انسان در این لحظه روشنگری می‌کند. این انتخاب بین عشق و ترس است. انتخاب عشق یعنی فضاگشایی، قائم ماندن بر هشیاری خویش در این لحظه و ذخیره نکردن هشیاری در تصویرهای ذهنی، اما ترس یعنی ادامه دادن تزریق هشیاری به تصویرهای ذهنی و ترمیم من‌ذهنی.

انسان در من‌ذهنی به اشتباه وجود توهمی من‌ذهنی را، وجود خود می‌داند و ترس از کوچک شدنش، هر لحظه او را به ادامه تزریق هشیاری به تصویرهای ذهنی وامی‌دارد و این باعث می‌شود که زنده شدن انسان هر لحظه به تعویق بیفتد.

ترس دیگری که مولانا در این غزل به آن اشاره می‌کند، ترس از «کژ خواندن مُصحَف» است، یعنی ترس از بیان ناکامل زندگی در این لحظه. که این ترس نیز باعث روی گرداندن از زندگی و ادامه دادن حیات توهمی من‌ذهنی خواهد شد. روی دیگر این ترس پندار کمال است که آن هم از مرض‌های من‌ذهنی است. مولانا این اطمینان را به انسان می‌دهد که این ترس را هم بشناس و «لا» کن. آن هم توهمی بیشتر نیست. آن چیزی که تو را می‌ترساند و آن چیزی که در ذهن به آن پناه می‌بری هیچ‌کدام چاره درد تو نیستند، هر دو روی‌های توهمی من‌ذهنی هستند و تنها عدم است که پناه و چاره تو در این لحظه است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و آن آمد پناه



دید درست یا آیینه، تشخیص صحیح یا ترازو و یقین، برکاتی هستند که همه از عدم کردن مرکز حاصل می‌شوند. اگر انتخاب من در این لحظه عشق باشد و فضاگشایی کنم، هشیاری من تا حدی از همانیدگی‌ها آزاد می‌شود و به همان میزان از برکات زندگی یعنی آیینه، ترازو، و یقین بهره‌مند می‌شوم.

من ذهنی اما همواره در شک است. گرچه اصرار بر درستی خویش دارد، اما دراصل می‌داند که ریشه و عمقی ندارد و به همین سبب همواره در ترس است.

مولانا که از دید نظر می‌نگرد می‌گوید ای انسان، آن که ترس از یقین دارد من ذهنی است، زیرا او خود عین گمان است و اصل تو خود عین یقین است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴

چون تو گمانی ابدای خافی از روز یقین

عین گمان را تو به سرّ عین یقین دان و مترس

مولانا در غزل ۲۸۴۰ دیوان شمس می‌فرماید که زر زمانی خالص می‌شود و لایق دریافت گوهر می‌شود که در آتش رود. به عبارت دیگر فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و درد هشیارانه کشیدن برای لا کردن دید من ذهنی را به قدم گذاشتن در آتش تشبیه می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

چه خوش است زرّ خالص، چو به آتش اندر آید

چو گند درون آتش هنر و گهرنمایی

این آتش آسیبی به انسان نمی‌رساند بلکه او را به هشیاری اصلی‌اش زنده می‌کند و رُخ حقیقی انسان را که مانند طلا زیبا و درخشان است، نمایان می‌گرداند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

مَگریز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر

ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟

به خدا تو را نسوزد، رُخ تو چو زر فُروزد

که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی

در دفتر پنجم مثنوی، از بیت ۴۳۳، مولانا بار دیگر انتخاب این لحظه را شرح می‌دهد. به تشبیه مولانا، در این لحظه ما مواجه با در آب و در آتش هستیم.

در آب ادامه دادن دید من ذهنی است که در ظاهر خوشایند به نظر می‌رسد و من ذهنی به سوی آن تمایل دارد و البته پشت این در، آتش جهنم دردها برپاست. و در آتش عشق، که انتخاب خلیل است، یعنی لا کردن دید من ذهنی و تزریق نکردن هشیاری بر یک تصویر ذهنی که، البته پشت این در آتش نیست بلکه چشمه آب آگاهی و هشیاری حضور است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

جوق جوق و صَف صَف از حرص و شتاب

مُحترز ز آتش گریزان سوی آب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۴

لاجرم ز آتش برآوردند سر

اعتبار الاعتبار ای بی‌خبر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵



بانگ می‌زد آتش ای گیجان گول

من نیم آتش، منم چشمه قبول

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۶

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر

در من آی و هیچ مگریز از شرر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۷

ای خلیل اینجا شرار و دود نیست

جز که سحر و خدعه نمرود نیست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۸

چون خلیل حق اگر فرزانه‌ای

آتش آب توست و تو پروانه‌ای

کسی که تا حدودی به زندگی زنده شده است و از برکات دید نظر مانند یقین بهره‌مند است، می‌داند که در این دنیا به جز هشیاری حضور، بقیه چیزها حادث و آفل هستند. نشان کسی که به دید نظر و یقین زنده است، این است که از عبور از در آتش نمی‌هراسد. زیرا ترس که نتیجه نگه داشتن دید من‌ذهنی است در او از میان رفته و آتش هشیاری حضور تنها عمق او را بیشتر می‌کند. نشان این عمق و فضای گشوده‌شده درون او، انعکاس نور درونش است که بر چهره‌اش می‌تابد و اشک چشمانش که حجت دیدار معشوق است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۰



گفت یارا در درونم حجتیست

بر حدوث آسمانم آیتیست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۱

من یقین دارم نشانش آن بود

مر یقین دان را که در آتش رود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۲

در زبان می‌ناید آن حجت بدان

همچو حال سرّ عشق عاشقان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۳

نیست پیدا سرّ گفت و گوی من

جز که زردی و نزاری روی من

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۴

اشک و خون بر رخ روانه می‌دود

حجت حسن و جمالش می‌شود

با سپاس و احترام

لادن از کانادا



با سلام خدمت استاد عزیزم و همه دوستان و یاران گنج حضور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۵

من بحل کردم ای جان که بریزی خونم

ور نریزی تو، مرا مظلومه داری نه بحل

غزل ۱۳۴۵، برنامه ۸۶۵

بحل: حلال کردن

مولانا خطاب به معشوق می‌گوید: من حلال کردم که خون من ذهنی مرا بریزی، اما اگر تو خون من ذهنی مرا نریزی و مرا در این حالت من ذهنی که ستم و ظلم به خودم و دیگران است، نگه داری، پس مشخص می‌شود که من کاملاً راضی به فنا شدن و مردن به من ذهنی نیستم و این بیت در واقع خطاب به هر یک از ماست.

هر کدام از ما باید این سؤال را از خودمان پرسیم که آیا من واقعاً می‌خواهم به من ذهنی بمیرم؟

شاید علت این که هنوز درد داریم و هنوز در افسانه من ذهنی گرفتار هستیم و در صبح کاذب من ذهنی به خودمان و دیگران ستم می‌کنیم این است که راضی به مردن و ریخته شدن خون من ذهنی و دردهایمان نیستیم و حلال نمی‌کنیم که خداوند من ذهنی‌مان را بکشد. شاید در ما همانیدگی‌هایی هست که نمی‌خواهیم از آن‌ها دست برداریم، شاید در اجرا قانون جبران چندان جدی نیستیم و زر و مال برای ما ارزش بیشتری از زنده شدن به زندگی دارد. شاید در اجرای قانون جبران به حداقل بسنده کرده‌ایم و حاضر نیستیم در راه زنده شدن به زندگی و اصلمان با حداکثر توان مالی و معنوی قدم برداریم. شاید رنجش‌ها و قصه دردها برای ما زر هستند و ارزش بیشتری از زنده شدن به زندگی دارند، برای همین است که فضا را باز نمی‌کنیم و تسلیم واقعی نمی‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۵۶



زَرِ به از جان ست پیشِ ابلهان

زَرِ نثارِ جان بُودِ نزدِ شهان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۴

دعوی حق نشنوی آنکه دعاها می کنی

شرم بادت ای برادر زین دعای بی نماز

سر به سر راضی نه‌ای که سر بری از تیغ حق

کی دهد بو همچو عنبر، چونکه سیری و پیاز

اگر هنوز من ذهنی داری و دردها و همانیدگی‌ها در مرکزت هستند و به آن‌ها چسبیده‌ای، پس تو واقعاً نمی خواهی در برابر تیغ حق سر نهی، تا او خون من ذهنی‌ات را بریزد. پس چگونه انتظار داری که بوی خوش زندگی، بوی عشق، آرامش و شادی از تو به مشام برسد؟ درحالی که رنجش‌ها و کینه‌ها و دردهای کهنه را که مانند بوی سیر و پیاز مشام همه را می آزارد و انسان‌ها را به درد مرتعش می کند با خودت حمل می کنی.

شاید ما زنده شدن به زندگی و تبدیل شدن را زیاد جدی نگرفته‌ایم، بنابراین در این راه حداکثر توان و کوششمان را نمی گذاریم و به کمی بهتر شدن حال و روابطمان بسنده کرده‌ایم. شاید در موقع انداختن همانیدگی‌های کوچک فضاگشایی می کنیم ولی زمانی که به همانیدگی‌های بزرگ ما دست می زنند جیغمان به هوا می رود. اما گنج حضور منظور ما از آمدن به این جهان است و باید لحظه به لحظه با او باشیم، زنده شدن به زندگی چنان خواستن و آرزومندی می خواهد که با تمام وجود به اتفاق این لحظه هرچه که هست بله بگویی و نعره لاضیر بزنی و فضا را به طور وسیع و بی قید و شرط با مقاومت صفر در برابر اتفاق این لحظه باز کنی و به زندگی بگویی که من از جنس تو هستم، من ابله نیستم. برای من دردها و همانیدگی‌ها زر نیستند، من حلال می کنم که خون من ذهنی‌ام را بریزی.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعره لاضیر بر گردون رسید

هین بپر که جان ز جان گندن رهید

باید پایکوبان و رقص کنان در برابر تیغ حق گردن بنهی و از تهدیدات من ذهنی نترسی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۷ و ۲۲۸

همچو اسماعیل پیشش سر بنه

شاد و خندان پیش تیغش جان بده

تا بماند جانت خندان تا ابد

همچو جان پاک احمد با احد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۷ و ۳۸۳۸

گر بریزد خون من آن دوست رو

پای کوبان جان برافشانم بر او

آز مودم مرگ من در زندگیست

چون رهم زین زندگی، پایندگیست

باید به زندگی بگویی که ای زندگی: من تجربه کردم که مرگ من در زندگی با من ذهنی است و می دانم که اگر از این زندگی نکبت بار من ذهنی برهم، به جاودانگی می رسم. پس اگر تو که یار مهربان من هستی، خون من را بریزی،



پای کوبان و رقص کنان جان من ذهنی را می‌دهم و کشیدن درد هشیارانه برای دادن این جان من ذهنی، برای من مانند
عسل شیرین است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۷۷

ناخوش او خوش بود در جان من

جان فدای یار دل رنجان من

و بعد از آن دردهای هشیارانه می‌بینی که داری گرم می‌شوی، متوجه می‌شوی که دردها کم شد و گرمای عشق و شادی
و آرامش وجودت را نوازش داد، پس باید به اندازه‌ی حداکثر توان کوشش کنی، به اندازه حداکثر توان قانون جبران مادی
و معنوی را انجام دهی. به اندازه حداکثر توان فضاگشایی کنی، وقت بگذاری و این گرمای زندگی را، این شادی و آرامش
را در خودت زیاد کنی تا قیامت تو فرا برسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۵

گرچه آن فهم نکردی تو، ولی گرم شدی

هله گرمی تو بیفزا، چه کنی جفت مُقل

جفت مُقل: کوشش به اندازه حداکثر توان

با تشکر

پروین از استان مرکزی



بنام خدا.

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار 😊 .

✨ برنامه ۸۵۵، غزل ۱۸۷۰ ✨

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

🌸 ای نفس چو سگ آخر تا چند زنی دندان

وز کبر کسان رنجی و اندر تو، دو صد چندان

ای ذهن درنده من تا چند می خواهی درنده خو بمانی و با رفتن از فکری به فکر دیگر و افتادن در قضاوت و مقاومت دامن حضور را پاره کنی؟ برای خود و دیگران مسئله ایجاد کنی؟ چشم مملو از همانیدگی ات جز عیب در دیگران نبیند و حال آن که هزاران عیب در تو هست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

گریانی و پر زهری با خلق چه با قهری

مانند سر بریان گشته که منم خندان

همیشه نالانی و گله و شکایت می کنی! از مرکز مملو از همانیدگی ات جز تلخی و درد و رنج بر نمی خیزد و مدام در حال جدایی و دویینی هستی با خود و دیگران در آشتی نیستی و سر جنگ داری!
خوشی هایت چون برخاسته از ذهن است قلبی است و هیچ اصلتی ندارد، در حالی که به ظاهر می خندی و شادمانی می کنی در ذهن مرده ای و چون مرده ای تمام کارهایت جز نقشی دروغین و باطل نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰



🌸 من صوفی با صوفم، من آمر معروفم

چون شحنه بود آنکس کاو باشد در زندان

در حالی که خود در قفس ذهن زندانی هستی، به علت توهم دانایی، می خواهی دیگران را ارشاد کنی و با این کار نمی دانی که خود را خالی تر می کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

🌸 تا کنی مر غیر را حبر و سنی

خویش را بدخو و خالی می کنی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

🌸 معذوری خود دیده، در خویش ترنجیده

عذر دگران خواهد از باب هنرمندان

من ذهنی ام، همیشه حق را به جانب خود می گیرد و خود را از همه چیز و همه کس معذور می داند، عذر خواهی نمی کند چون در نظر خودش بسیار محق، دانشمند، دانا و آگاه است. حال آن که تمام این ها توهم است و زاییده خیال کژ و معوج او.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

🌸 بر دانش و حال خود تأویل کنی قرآن

و انگاه هم از قرآن در خلق زنی سندان

ذهن من هیچ ابایی ندارد از این که بخواهد از کلام بزرگان، برای بزرگ کردن خود سوء استفاده کند.



دانش ذهنی خود را هر چند از کلام بزرگان باشد، برای کوچک و تحقیر کردن دیگر انسان‌ها، به کار گیرد و بر سرشان خراب کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

🌸 آب حیوان یابی گر خاک شوی ره را

وز باد و بروت آبی در نار تو دربندان

حال ای ذهن درنده‌خو، بد اخلاق، نالان، دانشمند، معذور و متکبر من، اگر فضا را بگشایی و روی هزار سویت را با تسلیم و صبر، یک سو و یک جهت کنی، متواضع شوی و بگویی من هیچ نمی‌دانم و با گشودن فضا در اطراف هر اتفاق اجازه دهی تا خداوند با قضا و کن‌فکان خود، روی تو کار کند، و درد هشیاران بکشی و در دل را به روی غیر ببندی به آب حیات دست می‌یابی و رستگار می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

🌸 بگریز از این دربند بر جمله تو در دربند

جز شمس حق تبریز سلطان شکر قندان

در را به روی هر آن چه در حضور را بر رویت می‌بندد، ببند. خانه دل را از تمام همانیدگی‌ها خالی کن و جز یاد دوست که شیرینی دو عالم است در کار دیگری نباش.

والسلام

با احترام سرور از شیراز



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه، ۸۵۵ غزل ۱۸۷۰

غزل جانبی

مولانایی عزیز در این غزل کوتاه و زیبا چند ویژگی بارز من ذهنی را به سادگی بیان می کند.

به نام خداوند عشق:

مولوی، مثنوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

ای نفس چو سگ آخر تا چند زنی دندان

از کبرکسان رنجی و اندر تو دو صد چندان

یکی از ویژگی‌های بارز من ذهنی، کبر و غرور است و زیر بار نرفتن مسئولیت اصلاح خود و مانند سگی ست که هم به خودش آسیب می زند و هم به دیگران. و با مرکز پر از انباشتگی، همراه با مقاومت و قضاوت کردنش فقط ایرادات و نقص‌های دیگران را می بیند و از خود بی خبر است. و آن قدر غرور دارد که نمی خواهد زیر بار برود که از این عیب‌ها که در دیگران می بیند چندین برابر در وجود خودش نهادینه شده است.

مولوی، مثنوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

گریانی و پُر زهری با خلق چه با قهری

مانند سر بریان گشته که منم خندان



ویژگی دیگر من ذهنی، نالان و گریان و خشمگین و شاکی بودن است که از همه کس طلبکار است و دائماً در حال ناله و شکایت کردن و فقط دردهای خود را به دیگران منتقل می‌سازد و هیچگونه انرژی شادی‌آفرینی از درونش پخش نمی‌شود و با همگان با قهر و خشونت برخورد کرده و هیچ چیزی نمی‌تواند آن را خوشحال کند.

درست مانند سرهای گوسفندان کله‌پزها که چشمانشان باز است و دندان‌هایشان هویدا که در نگاه اول به نظر می‌آید که خندان هستند ولی در حقیقت خشم درون خود را نشان می‌دهند.

مولوی، مثنوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

من صوفی با صوفم من آمر معروفم

چون شحنه بود آنکس کاو باشد در زندان

خصوصیت دیگر من ذهنی که حرف و عملش یکی نیست و فقط یاد گرفته است که شعار بدهد و درصدد هدایت و اصلاح دیگران و جامع است.

و می‌گوید که من صوفی کاملی شده‌ام و حال زمان آن فرا رسیده است که دیگران را ارشاد و راهنمایی کنم و همواره مواظب است که از دیگران خطا و لغزشی سر نزند. و آن‌ها را کنترل می‌کند درحالی که خودش، در زندان ذهن پر از همانندگی، خود را زندانی ساخته و حکم همان زندانبانی را دارد که از زندان محافظت می‌کند ولی خودش در درون زندان زندگی.

مولوی، مثنوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

معذوری خود دیده در خویش ترنجیده

عذر دگران خواهد از باب هنرمندان



یکی دیگر از رفتارهای غلط من ذهنی این است که عذرخواهی که شرط برگشتن به این لحظه زنده است را نمی‌داند و خود را با کمالات و صاحب فضیلت و هنرمند دانسته و دیگران را ناقص و عذرخواهی را بلد نیست. و همواره منتظر این است که دیگران از او معذرت‌خواهی کنند، چرا که اعتقادش بر این است که از من هیچ کار غلط و اشتباهی سر نمی‌زند و بنابراین در خودش پیچیده و خود را گم ساخته است.

مولوی، مثنوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

بر دانش و حال خود تاویل کنی قرآن

و آنگاه هم از قرآن در خلق زنی سندان

ویژگی دیگر من ذهنی که بسیاری از ماها را گمراه ساخته است، تفسیر به رای است که همه چیز را بنابه خاص و رای نظر خود تفسیر می‌کند.

مثلاً قرآن و حرف‌های بزرگان و شعرا را می‌خواند و مطابق میل من ذهنی‌اش که به نفع و به سودش به پایان برسد تاویل و تعبیر می‌نماید. و از آن‌ها چکش و پتکی می‌سازد که یا دیگران را بتواند تخریب کند و یا آن‌ها را تنبیه نماید.

مولوی، مثنوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

آب حیوان یابی گر خاک شوی ره را

و ز باد و بروت آبی در نار تو در بندان

حال مولانایی عزیز به من ذهنی پُر درد و رنجیده ما خطاب می‌کند، که اگر مسئولیت خطا و لغزش‌هایت را بپذیری و قبول کنی که دارای من ذهنی پر درد و پر از کبر و غرور هستی و در این راه متواضع شوی و از زندگی عذرخواهی کنی و بگویی که من نمی‌دانستم و با این باد و بروت من ذهنی مسیر را اشتباه انتخاب کرده و خودم را در زندان ذهن زندانی ساخته بودم. و همچنین اگر با تسلیم و فضاگشایی مقاومت و قضاوتت را به صفر برسانی و خاک درگاه الهی شوی، در



این صورت است که آب حیات زندگی و دم ایزدی از آن طرف می‌آید و همراه با درد کشیدن هشیارانه تو را آگاه می‌سازد که بایستی روی خودت فعالانه کار کنی.

مولوی، مثنوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۷۰

بگریز ازین در بند بر جمله تو در دربند

جز شمس حق تبریز، سلطان شکر قندان

پس بنابراین مولانای عزیز به ما می‌گوید:

از این حصار و قلعه و زندان تنگ و تاریک من ذهنی خودت را رها ساز، و به غیر از شمس الحق تبریزی که همان خدایت درون ماست در را به روی خودت و سایر من‌های ذهنی و دیگران ببند. و با این دردهای هشیارانه بساز و فضای درونت را باز کن و هر چه فضا یکتایی و این فضای گشوده‌شده بیشتر باز شود، مشعل انسانیت تو نورانی تر می‌شود و تو به خداوند و زندگی و سلطان شکر قندان که همواره در حال پخش خرد و آگاهی و شادی بی‌سبب شیرینی زندگی است زنده تر می‌شوی.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید

خیلی ممنون، خدانگهدار شما

زهرا سلامتی، از زاهدان



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان عزیز

بعد از رهایی از همانیدگی، دیگر آن‌ها را امتحان نکنیم:

وقتی یک همانیدگی، پس از شناسایی و پرهیز فراوان ما، ضعیف و کمرنگ شد، و در حدی شد که دیگر نیروی جاذبه‌ای ندارد، دیگر آن را امتحان نکنیم. ناگهان کنجکاو نشویم که امتحانش کنیم.

این‌ها همه پیشنهادهای من ذهنی‌ست.

چون برای شخص بنده زیاد پیش می‌آید که پس از محو شدن یک همانیدگی، صدای من ذهنی را می‌شنوم که می‌گوید:

بیا دوباره این همانیدگی را تست کن بین چه قدر بهت درد می‌داد.

بین چه قدر بد بود.

بین چه قدر بهت آسیب می‌رسوند.

بیا طرز کارش رو دوباره بین.

خب همان طور که می‌دانیم اون همانیدگی بهمون آسیب می‌رسوند.

اصلاً برای همین ازش پرهیز کردیم.

برای همین شناسایی‌اش کردیم و با جاروب لا، مرکزمان را تمیز کردیم.

حالا دوباره بخواهیم آن را به مرکز بیاریم تا مثلاً بعدش بخواهیم جارویش بزنیم؟

خیر به این سادگی نیست.

به این سادگی نیست که مثلاً یک همانیدگی رو دوباره امتحان کنیم و فکر کنیم که:

حالا فقط می‌خوام امتحانش کنم بعد دوباره می‌ذارمش کنار.



من ذهنی یک خاصیتی داره که خیلی خیلی مهمه که بهش اشراف داشته باشیم. اصلاً هم نباید دست کم بگیریمش.

این نکته واقعاً مهمه: 

اونم اینه که من ذهنی خیلی خیلی بدعاده.

منظورم اینه که خیلی سریع شرطی می‌کنه ما رو.

خیلی سریع.

حتی با یکبار.

کافیه بهش یک تعارف کوچک بزنیم.

سریعاً به عنوان مهمان می‌آد مرکز، مرکز ما رو به مدت زیادی اشغال می‌کنه و لنگر می‌اندازه.

به مدت زیادی، فقط با یک تعارف کوچک.

برای توضیح شفاف‌تر یک مثال عددی می‌زنم.

فرض کنید از یک همانندگی به کرات پرهیز کردیم. دیگر ما را جذب نمی‌کند. نیروی جاذبه‌اش صفر شده.

حالا اگر بیاییم یه لحظه امتحانش کنیم و آن را به صورت یک تصویر فکری برای مدتی به مرکزمان بیاریم، حالا دیگر با

نیروی جاذبه صفر روبه‌رو نیستیم.

با نیروی جاذبه ده و بیست هم روبه‌رو نیستیم.

یهو می‌ره به شصت و هفتاد و شاید هم بیشتر فرضاً اگر صد را بیشترین در نظر بگیریم.

حالا می‌بینیم که سختمونه که پرهیز کنیم.

می‌بینیم که دردهای هشیارانه خیلی زیاد شدند.



می بینیم که همانیدگی های دیگر هم پشت سر هم دعوت نامه می فرستند.

می بینیم که دوباره در فضای وسوسه و شک نسبت به اون همانیدگی گرفتار شدیم.

در صورتی که که قبل از امتحان کردن ما، شک ما برطرف شده بود.

فقط بر سر یک اشتباه و بهتره بگم یک دام من ذهنی، دوباره گرفتار شدیم.

واقعاً خیلی مراقب این یک بار رفتن هایمان به همانیدگی ها باشیم.

اصلاً گمان نکنیم که اگر یک همانیدگی در ما از بین رفت، می توانیم هروقت که دلمان خواست، به آن سر بزنییم و امتحانش کنیم:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۵

چون به هر فکری که دل خواهی سپرد

از تو چیزی در نهان خواهند برد

ما آن همانیدگی را از میان برداشتیم چون که بلاساز بود. چون که شریک خدا در مرکز ما بود.

چون زندگی رو در مرکز مون می دزدید و درد تحویل می داد. دیگر مشخص است همه چی.

گول این پیشنهادهای من ذهنی را نخوریم و دوباره امتحانش نکنیم. کافی ست فکری من دار بکنیم تا مرکز عدممان بر ما پوشیده شود.

این نکته ای بود که به نظرم مهم آمد با شما در میان بگذارم. امیدوارم مفید واقع شود.

با تشکر

اشکان، از مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com